



من در هندوستان به دنیا آمدم. وقتی بزرگ شدم، اربابم من را سوار یک کشتی کرد و به سفر برد. چند هفته گذشت تا به صنعا پایتخت سرزمین یمن رسیدیم. یمن به کشور ما شباهت نداشت. اربابم من را به حاکم یمن هدیه داد. اسم آن حاکم ابرهه بود. ابرهه وقتی من را دید گفت: «وای چه حیوان سنگین و بزرگی!» من کنار قصر حاکم زندگی می کردم. آن جا برایم جایی راحت بود. کارگرهای حاکم به من غذاهای خوش مزه می دادند. یک روز ابرهه گفت: «من دوست ندارم مردم یمن و جاهای دیگر به شهرمگه بروند و خانه‌ی کعبه را زیارت کنند. من در صنعا یک کلیسای بزرگ و زیبا می سازم تا از این به بعد، آن ها در این کلیسا عبادت کنند.» به دستور او، بتاها و کارگرها مشغول کار شدند. بعد از چند ماه، آن کلیسا ساخته شد؛ اما مردم به آن جا نرفتند. آن ها باز هم به مکه رفتند تا در خانه‌ی کعبه عبادت کنند. ابرهه عصبانی شد و گفت: «ما باید به شهرمگه حمله کنیم و کعبه را از بین ببریم.»

سربازهای او برای حمله، به طرف مکه حرکت کردند. تا آن جا راه زیادی بود. من جلوتر از همه‌ی سربازهای ابرهه حرکت می کردم. روی پشت من یک اتاقک بود که ابرهه در آن نشسته بود. بالاخره به نزدیکی شهرمگه رسیدیم. در بیابان، شترهای زیادی بودند که داشتند علف می خوردند. کمی سربازهای ابرهه آن ها را دزدیدند. کمی بعد، مرد مهربانی که بزرگ مگه بود، به



ما میخواستیم کعبه را خراب کنیم WE WANTED TO RUIN THE KAABA

WE WANTED TO RUIN THE KAABA

I was born in India. When I grew up, my master drove me to a ship and traveled. We passed to Sana'a the capital of Yemen for a few weeks. Yemen did not resemble our country. My master gave me to the ruler of Yemen. The name of that ruler was Abraha. when he saw me, said: "Wow, what a Heavy and great animal!" I lived next to the ruling palace. It was a place where I was comfortable. The ruling workers gave me delicious food. One day, Abraha said: " I do not like the Yemeni people And elsewhere go to the city of Mecca to visit the house of the Ka'bah. I will build a big and beautiful church in Sanaa so from now on, they will worship in this church. "

At his command, the Architects and workers were working. After a few months, that church was built. But people did not go there. They went to Mecca again to worship in the house of Ka'bah. "We have to attack the city of Mecca and destroy the Ka'bah," Abraha said!

His troops moved to attacked Mecca. There was a long distance to that city. I was moving ahead of all the soldiers. There was a chamber on my back, where the Abraha was located. We finally got near to the city of Mecca. In the desert there were a lot of camels who ate grass. Abraha's soldiers rob them. A little later, a kind man, who was one of the elders of Mecca, came to Abraha. His name was Abdulmutallab. He said to Abraha, "O ruler, your troops have stole two hundred of my camels. Tell them to release the camels. " "Oholdman," said Abraham. "I thought you would ask me not to attack the city?" Abdulmutallab said: "God will take care of my city."

Abraha gave his camels back. We walked away. When we reached the Gate of Mecca, the sky was full of birds. I was wanderd. Where did all the bird come from? I instantly raised my trunks and screamed. Those birds attacked us. They had come to fight us. Because they had small hot rocks in their little forks. They poured their rocks on the Abraha's soldiers. Those rocks killed them when they hit the soldiers' heads and bodies. They came from the Lord to prevent Abraha from attacking the house of the Ka'bah. I raised my hands in horror and screamed again. Abraha fell on the ground. Then a bird came and threw a stone on him. He died. I had no way to escape. That day Abraha's army was destroyed. The house of God was as safe as ever.

My story is said in the Qur'an's Surah of elephant. Abdulmutallab was the grandfather of Prophet Muhammad (PBUH). The name of those birds was Ababil, and the names of those rocks were Sejill.

دیدن ابرهه آمد. اسم او عبدالمطلب بود. او به ابرهه گفت: «ای حاکم! سربازان تو دویست شترمن را دزدیده اند. به آن ها بگو شترهایم را آزاد کنند.» ابرهه گفت: «ای پیرمرد! من فکر کردم تو آمده ای از من بخواهی به شهرتان حمله نکنم؟»

عبدالمطلب گفت: «خداوند از شهرمن مواظبت خواهد کرد.»

ابرهه شترها را به او پس داد. ما راه افتادیم. وقتی به دروازه‌ی مکه رسیدیم، آسمان پر از پرنده شد. من تعجب کردم. آن همه پرنده از کجا آمده بودند. فوری خُروطوم را بلند کردم و جیغ کشیدم. آن پرنده ها به طرف ما حمله کردند. آن ها آمده بودند تا با ما بجنگند؛ چون در چنگال های کوچک شان سنگ های داغ و کوچکی داشتند. آن ها سنگ های شان را بر سربازان ابرهه ریختند. آن سنگ ها به سرو بدن هر سرباز که می خورد، او را از بین می برد. آن ها از طرف خداوند آمده بودند تا نگذارند ابرهه به خانه‌ی کعبه حمله کند.

من ترسیده بودم با وحشت دست هایم را بلند کردم و دوباره جیغ کشیدم. ابرهه بر زمین افتاد. ناگهان پرنده‌ای آمد و سنگی روی او انداخت. ابرهه مُرد. من دیگر راه فرار نداشتم. آن روز سپاه ابرهه نابود شد. خانه‌ی خدا هم مثل همیشه در امان ماند.

- قصه‌ی من در سوره‌ی فیل قرآن، گفته شده است. عبدالمطلب، پدر بزرگ حضرت محمد(ص) بود. اسم آن پرنده ها هم ابابیل بود و اسم آن سنگ ها سَجَل.



سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده: مجید ملامحمدی
ویراستار: مهدی صیافی
تصویر ساز: محمدصادق کرابی
تهیه، تنظیم و ناشر: مجتمع فرهنگی، آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
غیرقابل فروش / اهدایی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه
آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگی و اجتماعی
آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده شاه سیدعلی (ع)، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تلفن: ۰۲۵-۳۸۱۸۷۱۵۶

سایت مجتمع: www.mfpo.ir

تلفن: ۰۲۵-۳۸۱۸۷۱۶

سایت معاونت: www.mfso.ir

سایت سازمان: www.oghaf.ir



Start by dropping the dice from room number one; when you reach to rooms with arrow, follow the direction of the arrow. And when you reach to rooms with pictures, mark subject related to that picture in the table on the right side of the page. Keep playing until one player can mark all the pictures in the table and win

با انداختن تاس بازی را از خانه‌ی شماره‌ی یک شروع کنید؛ زمانی که در خانه‌های فلش‌دار قرار می‌گیرید در جهت فلش حرکت کنید. با قرار گرفتن در خانه‌های تصویردار، موضوع آن را در جدول سمت راست علامت بگذارید. بازی را آنقدر ادامه دهید تا یکی از بازی‌کنان بتواند تمام تصاویر را در جدول علامت بگذارد و برنده شود.

توضیحات بازی:

تصاویر زیر را هنگام بازی پیدا کن و علامت بزن:

جایگاه	بازیکن یک	جایگاه	بازیکن دو
●	بچه فیل در هندوستان	●	بچه فیل در هندوستان
●	سفر فیل ها با کشتی به یمن	●	سفر فیل ها با کشتی به یمن
●	تعجب ابرهه از بزرگی جثه فیل	●	تعجب ابرهه از بزرگی جثه فیل
●	کلیسای صنعا	●	کلیسای صنعا
●	خشم ابرهه	●	خشم ابرهه
●	لشکر کشی به مکه	●	لشکر کشی به مکه
●	دزدیدن شترها	●	دزدیدن شترها
●	ملاقات با عبدالمطلب	●	ملاقات با عبدالمطلب
●	باران سنگ بر سر لشکریان	●	باران سنگ بر سر لشکریان
●	مرگ ابرهه	●	مرگ ابرهه